

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۹-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

چهارشنبه ۲ مهر ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱۰۳۹-۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۹

فاطمه اناری از کرج	الهام بخشوده‌پور از تهران	زهرا عالی از تهران
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	مرضیه شوشتری از پردیس	ماهان چوبینه از نورآباد
آرزو نوری از اصفهان	بهرام زارعی‌پور از کرج	فریبا اتحادی از شیراز
	فرزانه جوکار از نورآباد	محیا قدوسی از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور
با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم لطیفه از سنج
۲	خانم نرگس از تهران
۳	خانم صدیقه از مشهد
۴	خانم لادن از استان مرکزی
۵	خانم فریبا خادمی از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	خانم اکرم از تهران
۷	خانم بیننده
۸	خانم شهین از تهران
۹	خانم نیره از دماوند
۱۰	آقای رضا از چالوس
۱۱	آقای محمد از کرمان
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم لطیفه از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لطیفه]

خانم لطیفه: خیلی ممنون از برنامه‌های بی‌حد، بی‌نظیرتان، ممنونم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم لطیفه: من پیغامی را آماده کردم از برنامه ۱۰۳۸ می‌خواهم آن را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لطیفه: من پیغام‌ها را نوشتم، متأسفانه نتوانستم بگیرم. دیگر بعدش هم که نگرفته، من این قدر این پیغام دوستان را گوش کردم و خیلی عالی بودند، من از پیغام خودم پشیمان می‌شدم که مال من هیچ چیزی نیست، مال این‌ها که خیلی عالی است.

آقای شهبازی: خیلی خب، بفرمایید، حالا کوتاه بخوانید خواهش می‌کنم یا از خودتان صحبت کنید. از تجربه خودتان با گنج حضور، دو سه دقیقه، بفرمایید.

خانم لطیفه:

با عاشقان نشین و همه عاشقی‌گزین
با آنکه نیست عاشق یک دم مشو قرین

ور زانکه یار پرده عزت فروکشید
آن را که پرده نیست برو، روی او ببین
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵۳)

گزین: انتخاب کن، برگزین، فعل امر از مصدر گزیدن
قرین: نزدیک، یار، همدم
برو: بر او
برو: فعل امر از مصدر رفتن

دیگر نمی‌خوانم بقیه‌اش را غزل، همه می‌دانند، ولی این را که من نوشتم از دفتر ششم بیت ۵۳۰ «گفت: مُفتی ضرورت هم تویی».

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده



یعنی فتوا دهنده ضرورت که همان اتصال به خداوند است، هم من هستم. من باید این اتصال را از دست ندهم، ان شاء الله. «بی ضرورت گر خوری مجرم شوی» یعنی اگر بدون اتصال به خداوند تو دست به کاری بزنی جریمه می‌شوی، چون تو مجرم شناخته شده‌ای.

«وَر ضرورت هست هم پرهیز به»

وَر ضرورت هست، هم پرهیز به ورخوری، باری ضَمان آن بده (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

وَر: مخفف و اگر
ضَمان: تاوان، تعهد کردن، به عهده گرفتن

یعنی حتی اگر ضرورت است که کاری را انجام بدهی، چون من ذهنی داری باید انجام ندهی، پرهیز بهتر است. «وَر خوری باری ضَمان آن بده» یعنی اگر ندانستی و کاری را با مَنیت خودت انجام دادی باید تاوان آن را بدهی و آن خیلی سخت است و درد هشیارانه زیادی دارد.

«تا کنون کردی چنین اکنون مکن»

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

یعنی تا به حال چون تو عادت گرفته بودی با مَنیت خودت کارها را پیش می‌بردی، سرخود می‌کردی. می‌گویند اکنون که فهمیدی بدون اتصال نباید هیچ کاری را انجام بدهی، پس مکن، ان شاء الله. «تیره کردی آب را افزون مکن» یعنی تا به حال با من ذهنی‌ات کارها را می‌کردی و تماماً خراب‌کاری کردی، دیگر بیشتر از این خراب‌کاری نکن.

«جام مُباح آمد هین نوش کن»

جام مُباح آمد، هین نوش کن بازره از غابر و از ماجرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مُباح: حلال
جام مُباح: شراب حلال
بازرهیدن: نجات پیدا کردن، رها شدن
غابر: گذشته

یعنی شراب حلال فضای گشوده شده آمده، آگاه باش، همه‌اش از این راه و روش بخور، یعنی استفاده کن. «باز ره از غابر و از ماجرا» یعنی خودت را رها کن از گذشته‌ات که با من ذهنی‌ات کارها را پیش می‌بردی و از ماجراهای من ذهنی‌ات، ان شاء الله.



«چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک»

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

اندر رسیدن: (قدیمی) رسیدن

مانند چاه‌کن‌ها که هر روز از آن خاک را می‌کنند یا می‌کشند بیرون «عاقبت اندر رسی در آب پاک» آخر سر به آب پاک می‌رسی و می‌رسی و آن حضور ما است، ان‌شاءالله. یعنی هر روز تو روی خودت کار کن تا به آب حیات برسی.

تمام شد آقای شهبازی وقتی؟ وقت دارم؟

آقای شهبازی: بله، یک دقیقه دیگر، بله.

خانم لطیفه: وقت دارم، می‌گویم دیگر این‌ها را نخوانم. درباره این دوست دارم قانون جبران حرف بزنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم لطیفه: من خیلی ضرر کردم. الان تقریباً شاید بگویم بیست سال است من از برنامه شما استفاده می‌کنم. تا ده سالی ندانستم اصلاً نمی‌فهمیدم قانون جبران یعنی چه؟ یعنی گوش نمی‌دادم به تلفن‌ها.

تا آخر سر من دیسک کمری گرفتم و عمل شدم و در دوران نقاهت بودم و مجبوراً نشسته بودم روبه‌روی تلویزیون و به تلفن‌ها هم گوش کردم. این گوش کردن و این عمل کردن برای من شد خیر و برکت. خانمی آمد روی خط فرمودند که من، او هم مثل من، می‌گفت که من هم ندانستم، قانون جبران را رعایت نکردم، هیچ‌چیز یاد نگرفتم. تا یک روزی آن هم گفت، من هم از بینندگان یاد گرفتم. گفت تا من پرداخت کردم قانون جبران را معجزه برایم افتاد.

من هم این قدر خوشحال شدم گفتم مگر می‌شود برای من هم معجزه بیفتد؟ من فکر می‌کردم فقط برای پیغمبران معجزه می‌افتد. خدا شاهد است من آن شب از خوشی خوابیدم تا فردا، رفتم و مقداری پول پرداخت کردم. به محض این‌که من هم پول را پرداخت کردم، معجزه دیدم. این شد خیر و برکت برای من، آن عمل جراحی که چقدر من درد کشیدم از آن خیلی خیلی ممنونم که به من این را یاد داد. این همه سال من سر خودم کلاه گذاشته بودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لطیفه: الان دیگر قشنگ یاد می‌گیرم. به هر کسی هم می‌رسیدم می‌گفتم، می‌گفتند ما متوجه نمی‌شویم. گفتم والله من هم این‌طوری بودم عین صافی می‌ماند که زیر آب بگذاری، چطور آبش رد می‌شود نمی‌ایستد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لطیفه: مال من هم این‌طوری بود. هرچه نگاه می‌کردم یاد می‌گرفتم، انگار صافی بود، زود می‌رفت پایین آبش، ولی به محض این‌که من پول را پرداخت کردم، دیگر یاد گرفتم. و خیلی خیلی از شما ممنون و متشکرم. اگر



آقای شهبازی این‌جا بودید، می‌دانم که خیلی شما درد می‌کشیدید از دست ماها، چون همه‌اش ما می‌بایستی زیر کفش‌هایتان را لیس بزنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آن‌جا بودیم یک چای می‌خوردیم، خانم بعد از برنامه، ولی خب حالا نیستیم، خیلی ممنون.

خانم لطیفه: والله آقای شهبازی همه‌اش آرزو می‌کردم، من هم شاید پیش شما بودم یا شما این‌جا بودید، ولی الآن می‌گویم بهتر که دور هستیم وگرنه الآن آقای شهبازی را خورده بودیم، هیچ‌چیز از او نمانده بود. **[خنده]** خانم لطیفه

آقای شهبازی: **[خنده آقای شهبازی]** ممنونم، ممنونم.

خانم لطیفه: خیلی خوشحال شدم، خیلی خیلی. متشکرم از برنامه‌های بی‌ظیرتان، متشکرم به خدا می‌سپارمتان. **آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لطیفه]



۲- خانم نرگس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: از صبح من هی می‌گویم، خدا کند فقط بگیرد. خیلی تماس گرفتم نشده، برقرار نشده. خیلی ممنون از برنامه‌تان، چقدر برنامه امروز عالی بود. این شکل‌های هندسی، این‌ها همه را از آن‌ها عکس گرفتم که این‌ها را بتوانم باز، بتوانم بخوانم، مرور کنم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم نرگس: فقط یک خرده آقای شهبازی من تنبل شدم، نمی‌دانم چرا درجا زدم. الان تقریباً شش هفت سال است، دارم برنامه شما را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: خب دیگر می‌گویم این شیطان نمی‌گذارد، یک مقدار کند می‌کند، خانم ما را، مواظب باشیم.

خانم نرگس: خیلی حتی می‌خواهم چیز کنم یاد حرف شما می‌افتم که می‌گویید توقف هلاکت است. این‌ها همه‌اش هی تکرار می‌کنم، باز نمی‌دانم. خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. خیلی از برنامه من، خیلی چیزها یاد گرفتم، آقای شهبازی. ممنونم از شما. ان شاء الله زنده باشید، ان شاء الله سلامت باشید.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم به همچنین.

خانم نرگس: فقط می‌خواستم که تشکر کنم از شما، همین می‌خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۳- خانم صدیقه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدیقه]

خانم صدیقه: خیلی ممنون، اول که باید آن قدر که این برنامه خوب است که دیگر اصلاً نمی‌شود، دیگر جای گفتن ندارد که بخوام بگویم دیگر. اصلاً که شما نمی‌دانید که حال من را چه کار کرد؟! ولی فقط یک چیزی از ابیات کافی را همین کاف کافی را می‌خوانم و تفسیرش را که از خودتان گرفتم، می‌خوانم دیگر با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم صدیقه:

کاف کافی آمد او بهر عباد صدق وعده کهیص

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۶)

کاف او برای بندگانش کافی است و خداوند درحقیقت وعده‌اش صادق است، اما من صدیقه می‌دانم که برای درون و بیرونم کافی هستم. اما چه کنم که در امتحانات قرار می‌گیرم و می‌دانم باید تسلیم باشم، اما در ذهن می‌روم و از تسلیم فضاگشایی خبری نیست، ولی زود به خودم می‌آیم.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

من می‌دانم که هر چیزی بازی است، ولی در لحظه من، قائم به ذات هستم، از دست یادم می‌رود. یادم می‌رود که آنی قائم به ذات هستم. از دست یادم می‌رود و من ذهنی قوی می‌شود.

رمز هدایت دوم، بعد دوم می‌شود «ها» که از «کا»، «ها» رمز هدایت زندگی است. پس هدایتش در فضاگشایی، گشوده‌شده برای ما معجزه می‌کند، ولی یکی از دلایلی که من فراموش می‌کنم کاملاً از فضاگشایی خارج می‌شوم، قرین و پرحرفی و گوش ندادن است. و حرفم را سعی می‌کنم به گُرسی بنشانم. البته الآن نه، قبلاً بیشتر بودم جناب شهبازی.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

پس باید بر تغییر خودم تلاش کنم و خسته نشوم ۱۵ سال است دارم برنامه را گوش می‌دهم. لحظه‌ای از برنامه تا الآن جدا نشده‌ام. شاید، البته معجزات در زندگی که هرچه بگویم کم گفته‌ام. ولی در سال‌های اول من آن حال، دو روز بود حالی گرفتم که اگر آن شاید همان تبدیل است، من نمی‌دانم. همان نمی‌گذارد من، الحمدلله رَبِّ



العالمین، از برنامه جدا بشوم. خلاصه جدیداً با کف زدن سعی می‌کنم دوباره امیدوار برای رمز هدایت که همان «ها» است دست پیدا کنم.

از غریو و نعره و دَسْتک زدن پُر شده حَمَام، قَدْ زَالَ الْحَزَن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۰)

غریو: فریاد

دَسْتک زدن: کف زدن طبق اصول و هماهنگ با حرکات پا
قَدْ زَالَ الْحَزَن: به تحقیق اندوه برطرف شد، حَقاً که غم از بین رفت.

که البته معنی غریو فریاد است. دَسْتک زدن که کف زدن است. «قَدْ زَالَ الْحَزَن» به تحقیق اندوه برطرف شده، حقا که غم از بین رفت.

اشاره حضرت مولانا در این ابیات به حَمَام می‌تواند تمثیلی باشد برای کُلّ عالم که ما باید خودمان را در آن شست‌وشو دهیم، ولی ما به جای شست‌وشوی روح خود مانند «نصوح» مشغول شهوت‌رانی و زیاد کردن همانیدگی‌هایمان هستیم. و به نظر می‌رسد تا وقتی دردها و ترس‌های ما به آن حد نرسد که دیگر توان تحمل را نداشته باشیم دست از شهوت‌رانی برنداشته و توبه واقعی نمی‌کنیم. [کنترل طول زمان تماس] بعد «کا» و «ها» رمز ید است. «یا» همان گشاده‌دستی و فراوانی زندگی است. البته در این‌جا منظور گشاده‌دستی خداوند «رحمت اندر رحمت» است. استاد، ببخشید. ذره‌ای خشم در وجود انسان نباید باشد. «غیر مهر و رحم و آب و چشم نی»

نیم ذره طیرگی و خشم، نی غیر مهر و رحم و آب چشم، نی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۵)

حتی یک ذره گرفتگی و غضبناکی و خشم نباید باشد. جز عشق ورزیدن و رحمت کردن و اشک ریختن و کار دیگری نمی‌کرد، من صدیقه، در این مدت در چالش‌های متفاوتی قرار گرفتم. شاید در تنهایی‌ام از رفتارها کمی ناراحت بودم، ولی وقتی طرف‌ها را می‌دیدم انگار یک عشقی بین من و همه انسان‌های دیگر وجود دارد که از هیچ‌کس، نه رنجش، نه توقع، نه هیچ چیز ندارم.

پس خداوند هم وقتی ما را پس از سال‌ها گرفتن پیدا می‌کند در حال کارهای بد زیادی کرده‌ایم، نسبت به ما نه خشم دارد، نه گرفتگی. و این رحمت خداوند را در زندگی مادی و معنوی می‌بینم و من قانون جبران مادی و معنوی که تلاش خودم در رسیدن به بی‌نهایت و تبدیل به ابدیت را می‌کنم.

در قیامت بنده را گوید خدا هین چه کردی آنچه دادم من تو را؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۵۹)

که آیه قرآنی تکاثر، آیه ۸ آن که می‌گوید:

«ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»



«که در آن روز شما را از نعمتهای دنیوی بازخواست می‌کنند.»

(قرآن کریم، سوره تکوین (۱۰۲)، آیه ۸)

شما را از نعمتهای دنیایی بازخواست می‌کنم.

بعد می‌ماند «عین» که رمز علیم و دانایی زندگی است، برعکس جهل من‌ذهنی که اگر فضاگشایی که همان پذیرش و تسلیم و صبر داشته باشم، از عقل ربّانی می‌گیرم، ولی اگر مقاومت و درد داشته باشم از جهل من‌ذهنی می‌گیرم. که باید در برابر جهل من‌ذهنی صبوری و با «عقل مِنْ لَدُنْ» عقلی که با فضاگشایی از خداوند می‌گیرم با او رفتار کنم، نه با عقل من‌ذهنی که البته [صدا ناواضح]

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

خداوند [صدا ناواضح] عقل را به ما داده، اما اگر من‌ذهنی، همان شیطان ما را بگذارد. نماینده شیطان. در آخر هم به شما می‌گویم:

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۷۵۹)

ببخشید جناب شهبازی، من شما را خیلی اذیت می‌کنم. خیلی من شرمندهام نمی‌دانم چه‌جوری شرمندگی‌ام را باید در هرجایی شما را اذیت می‌کنم. نمی‌دانم اصلاً دیگر شما باید ما را ببخشید، آقای شهبازی. واقعاً ببخشید. واقعاً شرمندهام. من از همین‌جا اعلام می‌کنم شرمندهام. من بعضی وقت‌ها پیام‌هایی نباید بدهم به شما، می‌دهم. از شما معذرت‌خواهی می‌کنم، ولی چه کنم که غیر از شما کسی را ندارم فقط خدا و به شما پناه می‌آورم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدیقه]



۴- خانم لادن از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لادن]

خانم لادن: دستتان درد نکند. درکل بابت برنامه امروز عالی بود، عالی! دستتان درد نکند. من شاگرد جدیدتان هستم لادن، چهار ماه است دارم به این برنامه‌ها نگاه می‌کنم. قبلاً نگاه می‌کردم، ولی روی من اثر نداشت، چون قانون جبران را رعایت نمی‌کردم.

آقای شهبازی: نمی‌کردید.

خانم لادن: می‌گفتم من دارم نگاه می‌کنم مگر من چقدر نگاه می‌کنم که [صدا ناواضح]، و اصلاً روی من اثر نداشت، ولی الان که چهار ماه است متعهدانه دارم نگاه می‌کنم قانون جبران مالی رعایت می‌کنم، می‌خوانم، بیت می‌خوانم، ورزش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: خیلی روی من اثر گذاشته، دوست داشتم تجربه‌ام را بگویم به‌عنوان یک مادر سی و هشت‌ساله که دیگر اصلاً آقای شهبازی دوست ندارم بگویم، بچه‌ام یا پسر. چون فکر می‌کنم مالکیت می‌آورد، ما دیگر نه مالک چیزی هستیم نه مأمور هیچ‌کسی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: یک بچه بیست و یک‌ساله‌ای از دست دادم، دوست داشتم یک پیام بدهم برای همه مادرهایی که توی این چالش افتادند.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لادن: مطمئن باشید به همه مادرهایی که، اصلاً بچه که مال ما نبود، ولی خب مادرهایی که این‌جوری نقش مادری خیلی پررنگ شده، دوست داشتم پیغام بدهم که غیر از این برنامه و سخنان آقای شهبازی، ابیات مولانا هیچ راه فرار دیگری نیست. قرص و نمی‌دانم این‌ها را همه را من امتحان کردم، قرص و روان‌شناس و همه بدتر می‌شود.

قرص می‌خوری روزهایت رد می‌شود الکی بیهوده، ولی الان این‌قدر خوشحالم، اصلاً این چالش، زندگی نو برای من آورده. اصلاً که فکر کنم، من دیگر باید تا آخر عمر غمگین باشم، چون این اتفاق افتاده، اصلاً، چون این ابیات انرژی داشتند و زندگی من را اصلاً کلاً عوض کردند. دوست داشتم این را به تمام مادرها بگویم بدون مقاومت، بدون چالش، این را بپذیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: و بنشینیم پای این برنامه قانون جبران را رعایت کنید. من هر وقت که ببینم زیاد نمی‌فهمم یا دارم دور می‌شوم، سریع قانون جبران را رعایت می‌کنم. مالی‌اش را، ابیات را می‌خوانم دوباره برمی‌گردم روی همین برنامه هیچ‌جا نمی‌روم با هیچ‌چیز دیگر هم مشورت نمی‌گیرم. خیلی دوست داشتم از شما تشکر کنم، آقای شهبازی. واقعاً ممنونم. چون من ورزش، استخر، اصلاً زندگی‌ام بیشتر آمده روی [صدا ناواضح] با این چالشی که برایم اتفاق افتاد. دوست داشتم خیلی از شما تشکر کنم، دستتان را می‌بوسم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لادن خانم از کجا زنگ می‌زنید؟ از کدام شهر؟

خانم لادن: استان مرکزی. بار دوم هم هست آقای شهبازی یک دفعه دیگر هم تماس گرفتم.

آقای شهبازی: استان مرکزی. خیلی خب، خیلی خب.

خانم لادن: آقای شهبازی دوست داشتم به همه بگویم که این ابیات انرژی دارند. یعنی شما نمی‌فهمید، ولی این انرژی‌اش درونت را می‌گیرد، ارتعاش می‌کند. خیلی راحت رد می‌کنید، یکی دیگر هم دوست داشتم آقای شهبازی اگر وقت دارم، یک چیز دیگر هم در مورد این مرگ بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، بله بفرمایید.

خانم لادن: این زرق و برق‌ها این سنگ‌ها این‌که روی سنگ‌ها می‌نویسند جوان ناکام من خودم، مامانم، هر وقت این را می‌خواند بغض می‌کند، خیلی حالش خراب می‌شود. جوان ناکام نمی‌دانم، ما همه‌مان تا وصل به خدا نشویم ناکام هستیم، چون از این زندگی کام نگرفتیم. همه‌اش رنج و عقده و کینه و تأیید دیگران و درس بدهیم به این و آن. دوست داشتم این را هم بگویم اصلاً دیگر من خودم سر قبرها هم نمی‌روم. چون آن‌جا می‌روند سر قبرها عکس‌ها را بوس می‌کنند، سنگ‌ها را بوس می‌کنند. من اصلاً دیگر نمی‌روم چون پذیرفتمش و برای همیشه این چالش را گذاشتم کنار، ردش کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لادن: دوست داشتم که به همه بگویم که اگر یک دفعه دیدید، مثلاً گولتان می‌زند من ذهنی می‌گویید که روی ما اثر ندارد دیگر بلند بشویم برویم، نه، بایستید، اصلاً تو را خدا نروید، بایستید. همگی بایستید ابیات را بخوانید، بخوانید. انرژی‌اش حتماً بلندتان می‌کند، اصلاً نگران نباشید. با این برنامه همه خوشبخت هستیم، همه شاد هستیم. خدا را شکر توی موقعی بودیم که آقای شهبازی شما بودید، چون اگر شما نبودید، اصلاً من این را رد نمی‌کردم. مثل بقیه مادرها توی قبرها بخوابم و نمی‌دانم قرص بخورم و همه‌اش این‌جوری، ولی خدا را شکر که شما بودید و من را نجات دادید. دیگر مزاحمتان نشوم. فکر کنم از پنج دقیقه هم گذشته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم لادن: دست شما درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لادن]



۵- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. به به به این برنامه! به به به شمای نازنین!

آقای شهبازی: ببخشید طولانی بود، معذرت می‌خواهم. [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: [خنده خانم فریبا] شما همیشه این را می‌گویید دیگر، ما هم باید جواب بدهیم که آخر طولانی بودن که ذهن دوست دارد که هی ببرد این‌ور، ببرد این‌ور، تنوع طلب است. اساساً یکپارچگی را دوست ندارد، منقطع است، چون اصلاً جنسش جنس کلمه است و به محض این‌که تمام بشود، میلش هم تمام می‌شود.

و این درواقع اختیار و قدرت ما است که امروز هم درباره‌اش فرمودید چقدر زیبا! که ما باید این را اختیار بکنیم، یعنی به پرورش خودمان درواقع اقدام بکنیم. یعنی مدلی که قبلاً، بله مدلی که قبلاً زندگی کردیم را یک بازنگری بکنیم. اصلاً این غزل در مورد بازنگری بود.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم فریبا: بله، این‌که به عنوان مُمیز تو خودت بکِش، خودت بیا عقب و این را نگاه کن این خواهی‌ای که دارد به تو دستور می‌دهد، این کار را بکن، این را بپوش، این را بخور، این‌جوری حرف بزن، این مدل زندگی کن، اساساً باید با این الگوها زندگی کنی. این جَوّال عقاید است، این جَوّال دینت است، این جَوّال فرزندانان است، این جَوّال نمی‌دانم گذشته‌ات است، آینده‌ات است. اهداف است، آرزوهای است. و نگاه می‌کنیم اگر بازنگری بکنیم، می‌بینیم که همه‌اش شبیه همه است. همه آدم‌ها یک‌جور انگار آرزو دارند. همه داریم مدل هم‌دیگر زندگی می‌کنیم. همه از یک الگو تبعیت می‌کنیم.

چقدر زیبا که ما را دعوت می‌کنند به بازنگری! و حالا این بازنگری، من باید فاصله داشته باشم با این خواجه. یعنی اولاً که این را با بزرگان، با برنامه‌های این‌چنین که این غزل را در معرض دید می‌گذارید، خودم را پیدا بکنم، ببینم که اصلاً این کیست؟ من ذهنی یعنی چه؟ اصلاً من چیست که ذهنی‌اش چه باشد؟ چه حسی - هیجانی‌اش چه باشد؟ این من، این نفس، این بودن، این حقیقت که خودش را پخش کرده و به هر چیزی معطوف بشود، آن را جاندار می‌کند. نکند من بعد ذهنی‌ام را همه‌اش دارم جاندار می‌کنم که بدنم تقویت نمی‌شود!

صبح تا شب فکر کردن، با مفاهیم زندگی کردن، با الگو زندگی کردن، با کلمات زندگی کردن، که امروز فرمودید که چقدر ما دچار سحر هستیم! اصلاً سحر کلمه است دیگر.

**گفت پیغمبر که إِنَّ فِي الْبَيَانِ
سِحْرًا وَ حَقٌّ گفَتِ أَنْ خُوشْ پهلوان**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۹)

یعنی یک حقیقتی را گفته‌اند که در سحر «إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِرًا».



این‌چنین ساحر درون توست و سِرِّ

إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُسْتَتِرًا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گریِ نفس، سحری نهفته شده‌است.»

همین سحری که همه ما می‌ترسیم از آن، یک رُعب و وحشتی خود کلمه‌اش در دل ما ایجاد می‌کند، همین کلماتی است که ما استفاده می‌کنیم. اصلاً جهان از کلمه ساخته شده. ما در جهانی از کلمات خودمان داریم زندگی می‌کنیم. باورها کلمه‌اند یا یک مشت و یک دسته تصاویرند، تصاویر ذهنی و یا الگوهای ذهنی که تایپ می‌شوند توی سرمان و هر لحظه ما این انرژی حیات را می‌فرستیم دوباره این مترجم، این مترجمِ کهنه که ذهن ما است، می‌فرستیمش توی آن حافظه و آن دوباره براساس گذشته ما آن را ترجمه می‌کند.

این می‌شود سحر و ما فکر می‌کنیم که گیر کردیم یک جایی و گیر می‌کنیم اگر ندانیم که چه اندازه لطیفیم و اگر ندانیم که سحر چیست و اگر ندانیم که تریاق هست، یعنی پادزهر هست و پادزهر باید جنس خود زهر باشد، یعنی خود این کلمات را کلمات می‌برند و کلمات مثنوی این کار را می‌کند.

پس اگر من مُمیزی بکنم برای خودم، ببینم که، واقعاً یک دفترچه بگذارم از صبح ببینم که چه چیزهایی توی سر من می‌آید، چه فکرهایی می‌آید؟ بله می‌فرماید «کز بوی می بقا چه دارد؟»

اندر سخنش کشان و بو گیر

کز بوی می بقا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

بو گرفتن: پی به مطلب بردن، از ظاهر به باطن راه جُستن، استدلال کردن

«رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟»

هان، تا نروی تو در جَوالش

رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

جَوال: کیسه بزرگ

در جَوال کسی رفتن: فریب آن کس را خوردن

اصلاً بررسی‌اش کن ببین جمله را، این جمله را، این فکر را ببین چند سال است دارد می‌گوید.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: اصلاً آدم شک می‌کند دیگر. بعد چون این صدای ما را دارد، یعنی درواقع چون انرژی ما می‌رود آن‌جا یک آرشئوی هست انگار که، خیلی عجیب است این‌که ما خودمان نمی‌خواهیم، ولی یکی با صدای ما توی سرمان دارد حرف می‌زند. چون مواظب نیستیم که این انرژی را مدیریت بکنیم، نرود توی ذهن.

و امروز از اختیار گفتید، ظلم و ستم است، ظلم و ستم به خودمان است. اصلاً بحث این‌که من نگهبانی از هشیاری بدهم، من کارم این است، من به‌عنوان انسان آمده‌ام خودم را پیدا کنم، به‌عنوان روح، به‌عنوان روح انسانی، آمده‌ام خودم را پیدا کنم و خودشناسی اصل توحید است و من باید به این یگانگی برسم، وگرنه اگر متفرق و اگر در کثرت بمانم، در عالم ذهن یعنی عالم کثرت، بعدش تازه باید خروج بکنم بفهمم که همه این آشکالی هم که در این جهان هست که شامل همین قانون است، هر چیزی که به‌صورت آمده هم دارد می‌رود.

این بی‌قراری دنیا باید من را تکان بدهد که پس این قرار کجا است. این دیدن من‌ذهنی، دیدن این من‌برساخته خود من که تشکیل شده، و امروز هم فرمودید درست، که اصلاً نمی‌شد که نباشد. این فردیت را من، باید برای من لحاظ می‌شد. حالا دیر هم که شده، مگر از عهده خداوند بر نمی‌آید؟ چطور بر نمی‌آید؟ خداوند قادر اگر اعتقادمان است، چطور نمی‌تواند که ببلعد این من کوچک را. می‌فرماید:

از دل من زاده‌ای همچون سخن چون سخن آخر فروخوردم تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳)

یعنی این‌جوری می‌خورد:

از یکی آتش برآوردم تو را در دگر آتش بگستردم تو را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳)

و این دیدن من‌ذهنی نیازمند فاصله گرفتن از او است. یعنی ما باید مدت‌ها این‌که شما اصلاً با دست‌تاز حرکت می‌دهید، می‌گویید می‌کشید عقب نگاه می‌کنید، به‌غیر از این اصلاً امکان ندارد. اگر من در چرخه دوار ذهن بروم، همان لحظه می‌توانم حتی نفسم را نگه دارم بیایم عقب، بیایم عقب. واقعاً توی تصویر ذهنی، اصلاً ذهن برای همین است که این تصویرها را به او بدهم که از او بیایم بیرون.

اصلاً خاصیت تخیل و تصور و عالم کلمات مال این است که این جهان کهنه، جهان کهنه ذهنی و خیالی که بشر برای خودش درست کرده و الآن دودناک شده و هیچ‌کس هیچ‌کس را نمی‌بیند و همه از ترسشان اسلحه گرفتند به سمت همدیگر، هم ما خودمان خروج کنیم هم بتوانیم بتابیم که درواقع این دود تبدیل به نور بشود. «کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا».

ور خود برآید بر سَمَا، کی تیره گردد آسمان؟ کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

هر کاری کردیم، هر گذشته‌ای که کردیم اصلاً نه، گذشته‌ای که داشتیم اصلاً نباید مهم باشد برای ما. همین لحظه باید بیایم عقب، نیازمند فاصله است و این فاصله را من باید ایجاد بکنم.



ما تمرین‌های روزانه باید داشته باشیم، هم تکرار ابیات است، این ابیات بُرنده سحر است، بُرنده سحری که از کلمات، از باورها ساخته شده. اصلاً آن کلمه دیگر یاد نمی‌آید. جملات یادمان نمی‌آید ما توی بچگی این‌ها را شنیدیم، توی کتاب‌ها خواندیم، توی فیلم‌ها دیدیم، اما سحرش هست اثرش هست، جایی نمی‌رود. هر چیزی که تشکیل بشود جایی نمی‌رود. و این بازنگری به ما کمک می‌کند که بله «عقده‌ای سخت است بر کیسه تھی».

عقده را بگشاده گیر ای منتهی عقده‌ای سخت است بر کیسه تھی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

یعنی یک کیسه خالی است که یک گره محکمی زدم، خودم زدم. می‌توانم خودش را گره‌اش را رها کنم. «أَرْضُ اللَّهِ» واسع است، جای دیگر را اختیار کنم برای زیست و آن جهان خارج از ذهن خودم است. جهانی که قبلاً ساختم جهان مناسبی نبوده، از مفاهیم و جملات و الگوهای درستی ساخته نشده.

و این را نفهمیدم که اساساً توی الگو نمی‌شود ماند. اگر باشد، من باختم برای این‌که از جهان صنع جهان «حیّ الْقَیُّومی» خارج هستم اگر بروم که توی او هام و کهنگی بخوام زندگی بکنم.

و امروز که فرمودید که هم فاصله گرفتن لازم است بکشیم عقب، لازم است که من خودم را تماشا بکنم که خیلی هم سخت است، می‌گوید که کار مردان است. اما ما اختیار داریم و قدرت هم داریم. و چندتا الگویش را که دستان بیاید می‌فهمیم که این اصلاً الگومدار است ذهن، یک سیستم است یک دستگاه است که کار می‌کند یک ذره هوش هم دارد، اما از پس هوش حضور که بر نمی‌آید.

و این مراقبه بسیار ارزشمندی است که اتفاقاً من به‌عنوان مُمیز، به‌عنوان تشخیص‌دهنده، به‌عنوان فعل اندیشیدن که الآن اثرگذار است، به‌عنوان صنع و صانع نگاه خودم بکنم. می‌گوید:

نفس تو با توست شاگرد وفا غیر، فانی شد، کجا جویی؟ کجا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۵)

برای چه دنبال دیگران هستی که حَبَر و سَنی بکنی؟ «نفس تو با توست شاگرد وفا»، خودت شاگردی بکن برای خودت. درواقع خودت پرورش بده، هم آموزش بده هم پرورش بده زیر نظر بزرگان و برنامه‌هایی مثل شما.

این دیدن، دیدن افکار، جناب مولانا ایشان بی‌تی دارند حیف آمد، زنگ زدم این‌ها را بخوانم. می‌فرماید:

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رَوُ کز کجا آمد، سوی آغاز رَوُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳)



هرچه در پستی است، آمد از عُلّا چشم را سوی بلندی، نه، هلا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴)

عُلّا: رفعت، شرف، بزرگی

روشنی بخشد نظر اندر عُلّا گرچه اوّل خیرگی آرد بلا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵)

چشم را در روشنایی خوی کُن گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

وقتی که من فاصله گرفتم، تشخیص دادم که یک چسبیدگی دارد، یک همانیدگی هست که اسم من روی آن است و خودم را آن فرض کردم و الآن، پس من کی‌ام که دارم خودم را نگاه می‌کنم؟ این دوتا بودن را تشخیص بدهم خیلی بُرد بزرگی است.

و می‌گویند که حالا که تشخیص دادی که آن در مقابل نور حضوری که خودت هستی و هستی تو و تازگی تو آن مثل ظلمت است. دیگر خواهی نخواهی تو باید آن را رها کنی، پس الآن رها کن. «نظر آن سوی کُن»، کجا؟ روشنایی. روشنایی روشنایی حضور، تازگی زندگی.

و مطلب بعدی که خیلی اشاره درستی است یعنی می‌توانم بگویم درست، خیلی بزنگاه خوبی بود. در مورد شتاب و عجله این خواجه صحبت کردید، فرمان می‌دهد می‌رود و جابه‌جا می‌شود. این عجله‌ای که بله:

کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هَزّه شیطان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.
هَزّه: تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک و وسوسه

«تائی» خودش یکی از صفات برجسته همین حضور است. از معانی گسترده است و اگر من بفهمم شتاب «هَزّه شیطان» است و تائی و آرام و آهستگی «پرتو رحمان» است و من به جفتش می‌توانم نظر کنم و آن را انجام بدهم اگر بخواهم تائی را انتخاب بکنم باید چه کنم؟ کجا باید آرام و آهستگی داشته باشم؟

همه ما دنبال آرامش هستیم. همه همه اصلاً اساساً همه اگر آرام نباشیم، ادراک درستی نداریم از خودمان و از زندگی. و به عنوان صانع و به عنوان منبع صنع من می‌توانم آرامش را برای خودم خلق کنم، همین آهستگی را برای خودم خلق کنم در جنبه‌های مختلف زندگی که روزمره دارم می‌گذرانم.

پرتو رحمان اگر آهستگی است و تائی است در راه رفتنم در حرف زدنم در اندیشیدنم، حتی در گوش کردن در نفس کشیدن در قدم برداشتن در غذا خوردن، به صورت خیلی پُر و خیلی حالا اِکْزَجِرِه (افراطی: exaggerated) می‌گویند، چه می‌گویند؟ خیلی تشدیددار آهسته کنم فعالیت‌هایم را. از این امکانی که هست استفاده کنم ببینم چه می‌شود. از خودم با آهستگی فاصله بگیرم. یکی از مراقبه‌های بسیار بسیار کاربردی است.

این امروز فرمودید عشق یعنی عمل. عشق رفتار از آن می‌آید بیرون، طور زندگی می‌آید بیرون و تازه به تازه. من می‌توانم این از آن بخواهم، خودم بخواهم که اصلاً ساخت واکنش‌های جدید کار انسان است. من واکنش جدیدی برای خودم باید بسازم. چه جوری راه بروم، چه جوری غذا بخورم که نگه دارم خودم را؟ در مورد اختیار فرمودید:

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

این تقوا عجب چیزی است که اصلاً در قرآن هم هست که «گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شما است»، یعنی هر کسی که خودش باشد و این حضورش و این مدار خودش را در این عالم ذرات بتواند پیدا بکند. این طوری هم خودش می‌تواند محافظت بکند و هم خدمات و «کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن» آن را می‌تواند انجام بدهد در هستی.

در گذر از فضل و از جَلَدی و فن کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکی
حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

پس تقوا و رسیدن به این تقوا و عملی کردن این تقوا در زندگی این شعرها برخاسته از آن است، طریقت است. طریقه عمل است طریقه زیست است. این که می‌گوید:

حیلۀ خود را چو دیدی، باز رَوُ کز کجا آمد، سوی آغاز رَوُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳)

اگر من بنشینم بگویم می‌خواهم فکرهایم را ببینم، می‌بینی اصلاً نیست. یک خرده می‌گذرد می‌بینی یک چیزی آمد، همان‌جا دوباره برگشت، از هیچ آمد به هیچ رفت. بعد معنی این را می‌فهمم که «عقده‌ای سخت است بر کیسه تهی».



عقده را بگشاده گیر ای منتهی عقده‌ای سخت است بر کیسه تھی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

مُنْتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته

و یک جایی هم راجع به این فرمودید که بگذار که خدا خرابت کند، یعنی حضور. وقتی که ما این فکرمان را نگاه می‌کنیم شروع می‌کنیم این مشاهده‌گری را، درواقع او که آرام نمی‌نشیند، که فرمودید که آرام نمی‌نشیند خوشش نمی‌آید. درواقع او می‌خواهد که دوباره برگردد این پادشاهی‌اش را داشته باشد.

آن برگردم که آن خودم هستم. منتها باید گردن بگیرم که خودم هستم و تربیت بکنم و پرورشش بدهم. و اگر اجازه بدهم که خود حضور این کار را انجام بدهد، بسیار بی‌درد است، یا دردش و این درد هشیارانه در حد توان خود ما است.

یعنی اگر من بگذارم که مشمول تازه به تازه شدن زندگی بشوم و این «قانون مزرعه» را اشاره می‌کند. و ابیاتی هم هست یک چند بیتی فرمودید که به طبیعت نگاه بکنیم که پاییز که برگ‌ها می‌ریزد و زمستان می‌آید و دوباره بهار می‌آید، پس ما اجازه بدهیم که هر چیزی که عمرش تمام می‌شود، تاریخ مصرفش تمام می‌شود، چون هر چیزی در تجلی یک چرخه‌ای دارد و چرخه‌اش که تمام شد می‌رود. همین‌طور مثل بدن ما. اجازه بدهیم این چرخه‌ها تمام بشوند و بروند. ما فکرها را که نگه می‌داریم، عقاید را که نگه می‌داریم این‌ها چرخه‌هایشان تمام شده. به‌خاطر همین الان دچار دردسر شدیم بابتشان. ولی می‌فرماید:

ایاک نعبد است زمستان دعای باغ در نوبهار گوید ایاک نستعین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۴۶)

بله در مورد همین قانون مزرعه بیت‌های سرشاری دارند جناب مولانا. می‌فرماید:

گر بریزد برگهای این چنار برگ بی‌برگیش بخشد کردگار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۷)

گر نمائد از جود، در دست تو مال کی کند فضلِ الهت پای مال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۸)

هر که کارد، گردد انبارش تھی لیک اندر مزرعه باشد بهی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۹)

ما اگر اجازه بدهیم شخم بخورد این ذهنمان، نگوییم زندگی‌ام «کُنْ فَيَكُون» شد، نگوییم حالم بدتر شد، من که رفتم مثنوی خواندم برنامه نگاه کردم این جوری شد، قرار بود حالم خوب بشود بدتر شد. نه، مگر نمی‌بینیم هر فصلی زمین شخم می‌خورد بذر جدید کاشته می‌شود؟ ما هم همین هستیم.

و آنکه در انبار ماند و صرفه کرد اشپش و موش و حوادث‌هاش خورد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۰)

این جهان، نفی است، در اثبات جو
صورت صِفَر است، در معنیت جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۱)

جان شور تلخ، پیش تیغ بر
جان چون دریای شیرین را بخر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۲)

بله امروز فرمودید «جان شور»، فرمودید انرژی ذهنی انرژی مسموم‌کننده است. «از وبای زرق و محرومی برآ»
آن‌جا جای زیست نیست. «در جهان حی و قیومی درآ».

از وبای زرق و محرومی برآ
در جهان حی و قیومی درآ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸)

مُزَوَّر: حيله‌گر، مکار، دروغ‌گو
وَبَا: نوعی بیماری، در این‌جا صرفاً به معنی بیماری است.
زَرَق: حيله و تزوير

بله:

پس کریم آنست کو خود را دهد
آب حیوانی که ماند تا ابد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳)

باقیات الصّالحات آمد کریم
رسته از صد آفت و آخطار و بیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴)

آخطار: جمع خطر



حتی ما اگر حال خوب می‌خواهیم که همه می‌خواهند، شادی آرامش این‌ها وعده خداوند است و محقق می‌شود. اما ما آن چیزی که فهمیدیم فرمودید باید بفهمیم، این‌که ما دیگر به جسم شدن و جسم درست کردن نباید بیندیشیم.

جسم درست کردن، جهان کلمات، دیگر من یاد می‌گیرم زیاد حرف نزّم، جایی که لازم است حرف بزّم، حرفی که مفید است بزّم، حرفی که می‌دانم سحر نخواهد شد. می‌دانم این تبدیل به یک بلبلی می‌شود همیشه توی خونه من، توی خونه وجود من دارد آواز می‌خواند آواز خوش. یا تبدیل به گل و نسترن می‌شود همیشه ما عطرش توی خونه وجود من هست مثل شعر بزرگان.

ادبیات ما سرشار از این کلمات است و از این‌ها را در جهان خودم بسازم و در جهان پیرامون اطراف خودم، چه در محیط کارم چه در محیط زندگی‌ام. و خوش باد این زندگی و همه آدمیان بر شما خوش باد! دستان مبارک شما را می‌بوسیم و ارادت بسیار زیاد دارم. اگر اجازه بفرمایید، من خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا خادمی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۶- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: قسمت‌هایی از برنامه را نوشتم با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم اکرم: خیلی ممنون، مرسی. «خواجۀ خوش‌لقا» همین من‌ذهنی است یا صاحب من‌ذهنی است. لقا یعنی دیدار.

آن خواجۀ خوش‌لقا چه دارد؟ آیینۀ‌اش از صفا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

ما از طریق همانیدگی‌هایمان خود و جهان را می‌بینیم. این من‌ذهنی نه این‌که فقط چیزی ندارد بلکه زندگی ما را هم می‌دزدد. من‌ذهنی برای ما پندار کمال، ناموس، و مقدار زیادی درد درست می‌کند. من‌ذهنی است که بسیار خراب‌کار و خروّب است. من‌ذهنی است که بسیار خراب‌کار و خروّب است. اثر من‌ذهنی همان سبب‌سازی‌اش است.

هان، تا نروی تو در جَوالش رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

جَوال: کیسۀ بزرگ
در جَوالِ کسی رفتن: فریب آن کس را خوردن

این من‌ذهنی نمی‌گذارد ما یاد بگیریم. زاییده شدن از من‌ذهنی به‌وسیله خودمان و مولانا صورت می‌گیرد.

فُرجهٔ صندوقِ نو نو مُسکِر است دَرنیابد کاو به صندوق اندر است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرجه: گشایش
نَوَنو: تازه‌به‌تازه
مُسکِر: مست‌کننده

شکاف بین فکرها روزن است و مَنقَذ است. مواظب باشیم زاییده نشویم توی یک فکر. امتداد خدا اگر نرود توی یک صندوق دیگر، روزن باز می‌شود. اگر از سبب‌سازیِ ذهن استفاده می‌کنم، کور هستم.



عقل کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند، ای غبین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غبین: آدم سست‌رأی

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

زندگی ما پر از درد است که بفهمیم این زندگی با من‌ذهنی زندگی نیست. درک کنیم این نقطه‌چین‌ها بازی زندگی هستند برای این‌که از خواب ذهن بیدار شویم.

مَن‌فَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

غدیر: آبگیر، برکه

اتفاقات بازی است. سکوت کنیم ببینیم چه یاد می‌گیریم. وقتی فضا باز می‌شود، حال اصلی‌مان را پیدا می‌کنیم و حرف اصلی‌مان را می‌زنیم. عذرخواهی از خداوند یعنی تبدیل، وقتی واقعی باشد. عشق یعنی این است که عمل می‌کنیم. اگر توکل دارم، دیگر به ذهن نمی‌روم فضا را باز می‌کنم و دارم تبدیل می‌شوم و اعتماد به خداوند است.

عشق چون دَعوی، جفا دیدن گواه چون گواهِت نیست، شد دَعوی تباه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دَعوی: ادعا کردن

ما وقتی زندگی راهنمایی‌مان می‌کند، عمل می‌کنیم و این «گواه» ما است. من‌ذهنی را نگه نداریم، این برای روشن کردن چراغ دیگری است.

باد تُند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور



من خودم را نشان می‌دهم که دیده بشوم در صورتی که درستش این است که دیده نشوم. اگر توکل داشته باشیم می‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم و گرنه نمی‌توانیم. من به جای این که فضا را باز کنم به زندگی زنده بشوم و خداوند خودش را از من بیان کند، مشغول شدم به مقایسه و برتر درآمدن.

هرچه دیده بشود حس بشود، من ذهنی آن را خراب می‌کند. من ذهنی یعنی ذهن بی‌ناظر. اگر مرکزمان خداوند باشد تغییر می‌کنیم. اگر مرکزمان عدم هست، فرزند حضرت آدم هستیم. ولی اگر مرکزمان جسم است، فرزند ابلیس هستیم. عذرخواهی یعنی تغییر. ما باید صُنع داشته باشیم و تکرار مکررات نباید داشته باشیم.

با سکوتِ ذهن فضا باز می‌شود و بین فکرها فاصله می‌افتد. ما را من ذهنی به صورت محدود در زمان مجازی نشان می‌دهد. من ذهنی همه‌اش از همانیدگی‌ها و چیزهای گذرا حرف می‌زند. من ذهنی می‌گوید اتفاق این لحظه جدی است مقاومت کن، قضاوت کن، و بوی استرس، ترس، خشم، حسادت و غیره می‌دهد. خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا!

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۷- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: مرسی از برنامه‌های خیلی خیلی عالی‌تان، مؤثر و قوی هستند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی سپاس‌گزاریم. اگر اجازه بفرمایید پیامی به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم بیننده: بیت‌هایی آوردم در مورد ارتباط مستقیم عشق با درد.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَّا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج

ز آن، بلاها بر عزیزان بیش بود
کآن تَجَمُّش یار با خوبان فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۰۸)

تَجَمُّش یعنی عشق‌بازی.

می‌شکنجد حور دستش می‌کشد
کور، حیران کز چه دردم می‌کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۰۵)

کور من‌ذهنی است که از درد و بلا بدش می‌آید، ولی روح بیدار از بلا استقبال می‌کند.

آقای شهبازی: یک بار دیگر می‌شود شعر را بخوانید یواش.

خانم بیننده: بله؟

آقای شهبازی: یک بار دیگر بخوانید همان بیت را.

خانم بیننده:

می‌شکنجد حور دستش می‌کشد
کور، حیران کز چه دردم می‌کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۰۵)

آقای شهبازی: بله.



خانم بیننده:

که بلای دوستِ تطهیرِ شماست
علم او بالای تدبیرِ شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷)

تطهیر: پاکیزه کردن

چون صفا ببند، بلا شیرین شود
خوش شود دارو، چو صحت‌بین شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸)

صحت: سلامتی

داروی دلِ مریضِ شربتِ دوزخ است و دلِ همان کنیزکِ سوپرِنچرال (فراطبیعی: supernatural) است، داستانِ اولِ حضرت مولانا.

دوزخ‌آشامانِ جنت‌بخشِ روزِ رستخیز
حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۳۰)

جسم‌ها را جان کنند و جان جاویدان کنند
سنگ‌ها را کان لعل و کفرها را دین کنند
(مولوی، دیوانه شمس، غزل ۷۳۰)

حریفِ دوزخ‌آشامانِ مستیم
که بشکافند سقفِ سبزگون را
(مولوی، دیوانه شمس، غزل ۱۰۱)

شاید خیلی بدیهی باشد، ولی من خیلی سخت توجیه شدم و درک کردم که هنگام بلا نه تنها بایستی صبر و پذیرش داشته باشم، حتی بهتر است که شکرگزاری بکنم که زندگی به من نظر کرده و می‌خواهد درد را نازل کند تا درمان کند. عشق هم همین در داستانِ اولِ همان طبیبِ ماهر است.

طبیبِ عشقِ مسیحادم است و مُشفِق، لیک
چو درد در تو نبیند، که را دوا بکند؟
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۷)



گر قضا انداخت ما را در عذاب کی رود آن خو و طبع مُستطاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸)

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟ ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹)

من سیه‌بختم که در دل آفتاب روشنم. زندگی به کسانی که بیشتر دوستشان دارد، درد و بلای بیشتری می‌دهد و من نباید توی «چرا من؟» می‌ماندم. یعنی این باعث می‌شود که مدت بیشتری آدم توی درد باقی بماند. باید فضاگشایی کند. جالب است که این «چرا من؟» توی همه فرهنگ‌ها هست، به لاتین می‌گویند (why me?) ولی بهتر است که این لطف را به خودمان بکنیم و زودتر به درد «بله» بگوییم. آن وقت اگر فضا گشوده بشود، درد تبدیل به عشق می‌شود یعنی عشق می‌آید درد را تبدیل می‌کند، درد از نوع ترس تبدیل به ایمان می‌شود. درد از نوع غم تبدیل به شادی می‌شود آن هم برگشت‌ناپذیر، یعنی هی سطح شادی می‌آید بالا و بالا و بالاتر و خشم تبدیل به آرامش دائمی، سکون می‌شود، یک خط صاف.

در زمستانشان اگر محبوس کرد آن غرابان را خدا طاووس کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۱۸)

در زمستانشان اگر چه داد مرگ زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۱۹)

رفتار دل خیلی شبیه باد است، عنصر باد است، باید بوزد چه از جنس زندگی باشد چه مرگ. و بهتر است که توی فضای گشوده بوزد که عشق‌ورزی کند، چون توی فضای بسته دردورزی می‌کند.

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

یک دنیا سپاس، یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم شهین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهین]

خانم شهین: اولین بارم است و خدا را شکر می‌کنم که این ارتباط برقرار شد. الان من حدود شش سال است من دارم برنامه را می‌بینم. در خودم تغییرات خیلی زیادی را دارم. من سال اول که برنامه را دیدم، چون با برنامه آشنا شده بودم بعد از این‌که پسر من در سن سی و دوسالگی فوت کرد، توانستم واقعاً بپذیرم. شکر می‌کردم، پذیرش خیلی خوبی داشتم و این پذیرش را در خودم نسبت به خانمش، نسبت به همسر من دیدم و خدا را شکر می‌کردم و بسیار سپاس‌گزار بودم و از این‌که می‌توانستم این اتفاق را ببینم و بپذیرم.

و بعد از آن تلاش زیادی می‌کنم که روی خودم کار کنم با این‌که در اطراف من ذهنی‌های خیلی شدیدی وجود دارد، همسر من، دیگران. و سعی می‌کنم فقط ناظر باشم، آن‌ها را ببینم. البته گاهی اوقات از من هم ضعف پیدا می‌کنم و مجبور می‌شوم یک بحث کوچک کنم که بلافاصله می‌فهمم که اشتباه کردم و باید سریع برگردم.

من خیلی تشکر می‌کنم از شما، از همه دوستان که زحمت می‌کشند. برنامه‌ها رو می‌بینم، می‌نویسم. قانون جبران را از همان روز اول که دیدم، رعایت می‌کنم و این قانون به من خیلی امید می‌دهد. یعنی گاهی اوقات لغزش‌هایی که دارم، سریع می‌توانم بفهمم که من اشتباه کردم.

و تکرار شعرها را دارم، می‌نویسم می‌خوانم. و امروز هم فوق‌العاده برنامه عالی بود، فوق‌العاده عالی بود به‌طوری که دلم می‌خواهد چندین بار این برنامه را امروز بنشینم گوش کنم و باز بنویسم. همه نکاتی که شما می‌گفتید را یادداشت کردم که بتوانم توی ذهنم استفاده کنم. من بسیار سپاس‌گزار از شما هستم آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]



۹- خانم نیره از دماوند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیره]

خانم نیره: خیلی زحمت می‌کشید، دستتان درد نکند، ممنون. برنامه امروزتان هم خیلی خوب بود، خیلی عالی بود. قشنگ هم من یک خرده کار داشتم ولی به‌هرحال گوش کردم، خیلی خوب بود. ممنون از لطف‌تان، دستتان درد نکند.

پنبه اندر گوشِ حسّ دُون کنید
بند حسّ از چشمِ خود بیرون کنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است
تا نگردد این کر، آن باطن کر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
دُون: پست و فرومایه

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. تمام شد صحبت‌تان؟ تمام شد پیغام‌تان؟

خانم نیره: ممنون، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیره]



۱۰- آقای رضا از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: فدای شما. یا خدا، یا خدا! عمو شهبازی، آقای پیرِ بزرگِ ما، من نمی‌دانم چه بگویم ولی کلاً گفتم اصلاً دیگر امیدی نداشتم که دیگر جواب بدهد گوشی. خیلی سعی کردم الآن نزدیک هفت هشت ماه است دارم پشت سرهم زنگ می‌زنم جواب نمی‌دهد نمی‌توانستم بگیرم ولی الآن دیگر گرفتم.

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

یا خدا! آقای شهبازی، خیلی دوستان دارم، خیلی دوستان دارم عزیز من.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای رضا: ولی من نمی‌خواهم سرتان را درد بیاورم. من رضا هستم از چالوس، خانم سال ۱۳۸۴ تصادف کرد فوت کرد ولی کلاً خیلی عذاب کشیدم. الآن من چهارده سال است توی برنامه «یا مولانا» هستم قربانت بروم. خیلی کوچکت هستم عموی بزرگ، خیلی کوچکت هستم پیرِ بزرگ.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، اختیار دارید.

آقای رضا: ولی من نمی‌دانم چه بگویم، من نمی‌دانم چه بگویم، ولی یک صحبت کلیدی است می‌خواستم بگویم به شما، به همه. قربانتان بروم پیرِ بزرگِ من.

اول و آخر اوست، اول و آخر اوست. عمو شهبازیِ بزرگ، یک برنامه کلیدی من انجام دادم از آن برنامه‌ای که برای دلک گذاشته بودید شما برای همین آقا، آقای شیطان که اسمش دلک بود. اسمش دلک بود من اکثر نمی‌گویم من خیلی چیز هستم ولی بچه توریست ایران هستم بچه چالوس هستم، بچه دریا و کوه هستم، ولی کلاً حالا ورزش رزمی هم انجام می‌دادم بعد یک تصادفی کرده بودم سال ۹۰، از سال ۹۰ من دیگر «یا مولانا» دست من را گرفت. من هم همسایه چیز هستم، حسینیّه باب‌الحوّاج، پرچم‌دارش هم هستم. یک تصادفی کرده بودم آقای شهبازی پیرِ بزرگِ ما، هشیاری من ۳ بود. سرتان را درد آوردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اختیار دارید.

آقای رضا: ولی کلاً حالا قربانت بروم من. خیلی داستان داشتم ولی کلاً این عمو مولانای ما، بزرگِ ما پیرِ بزرگِ ما که شما هستید دست من را گرفت. من هم سواد ندارم، سه کلاس بیشتر سواد ندارم. اصلاً نمی‌توانم ولی خواندنم ضعیف است ولی نوشتنم خوب است. اکثر شعرها را من می‌نویسم، ولی کلاً «یا خدا» دیگر دستم را گرفته دیگر قربانت بروم آری.

فقط خواستم سرتان را درد نیاورم که همین دلک را چیز کرده بودید، من اکثر حرکت‌هایم یک سری حرکت‌هایم با افکارم است. با افکارم اول آن حرکت‌ها را انجام می‌دهم که حالا من نمی‌دانم شاید شما سرّم بخندید شاید بگویید احسنت. ولی کلاً من آن آقا دلک را، سرتان را درد نیاورم می‌خواهم تمام کنم، آن آقا دلک را یک

نقاشی کشیدم آقا دلک را، یک نقاشی کشیدم این را انداختم توی حبس، آن دیگر توی حبس است و روی آن هم نوشتم حبس ابد. الآن هم یک دانه دیگر تابلو زدم که توی حبس است [خنده آقای رضا]، شاید الآن سر من بخندید ولی کلاً حالا من این کار را کردم دیگر. این برای من کلید است، یک کلیدی است برای من.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین! خیلی خوب، جالب است.

آقای رضا: آری عمو شهبازی، من خیلی سعی کردم، این را می‌خواستم گفتم خدایا این را هم بگویم به اطلاع برسانم که شاید سر من بخندند شاید هم بگویند احسنت. ولی کلاً الآن این آقا دلک الآن دارد من را نگاه می‌کند توی قاب عکس گذاشتم پشتش هم پشت زندان ابد است، یک زندان به قول بچه‌ها افکاری درست کردم توی زندان است، الآن دارد من را نگاه می‌کند ولی کلاً کاری نمی‌تواند بکند توی حبس است، قربانت بروم آری. [خنده آقای شهبازی]

نمی‌دانم والله به خدا چه بگویم شاید سر من خنده کنند که دارند صدایم را می‌شنوند، شاید هم بگویند آقا این کارش چقدر درست است. حالا کلاً نمی‌دانم حالا من الآن یک خرده حواسم پرت شده ولی کلاً خیلی دوستان دارم عمو شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

آقای رضا: من نمی‌دانم چه اسمی شما را صدا کنم، ولی کلاً پیر پیر بزرگ ما هستید، شما پیر بزرگ ما هستید قربانت بروم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای رضا:

انصتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

من نوکرت هستم، من خیلی شعر دارم ولی کلاً نمی‌خواهم سرتان را درد بیاورم که پشت سر تلفن ما خیلی‌ها هستند می‌خواهند صحبت کنند. فقط خواستم همین را بگویم که این کلیدی بود برای من که این آقا شیطان را، دلک را انداختم توی حبس دیگر. آن هم دارد من را نگاه می‌کند مشکلی ندارم. ولی کلاً این حرکتی که کردم خیلی کارهایم فی‌البداهه درست شد ولی کلاً من نمی‌گویم چیز هستم ولی کلاً وقتی که انصتوا کنی، قربان خدا بروم قربان پیر بزرگمان بروم که شما هستید، «یا مولانا» کوچک شما هستم، نوکر شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

آقای رضا: عمو شهبازی، کارهای ما وقتی که انصتوا کنیم، همه‌چیزش فی‌البداهه درست می‌شود. یعنی همه‌چیز اتومات درست می‌شود. من نمی‌دانم من عروسی‌ام اصلاً به شما بگویم سرتان را هم درد نیاورم، عروسی من هیچ‌چیزی اصلاً به شما بگویم یک دوست ما، یکی از فامیل‌های من آمد برای من یک حرکتی کرد، همین خانم که فوت کرده بود، یک حرکتی کرد گفت رضا من عروسی می‌گیرم ناراحت نباش، آقا خدا شاهد است بعد رفت



برای من عقد گرفت فلان گرفت. آن موقع سال ۷۸ برای من ۷۵۰ تومان خرج کرد، این حرف را نباید زد ولی دارم می‌زنم.

بعداً که من را عقدم را کرد، من خانه مادر خانم بودم، چون من توی کار فنی زیاد هستم، داشتم نقاشی ساختمان انجام می‌دادم داشتم رنگ می‌زدم که این با مادرم خدایا مرز آمد پیش من، گفت رضا، پیش من یک چای خورد خانه مادر خانم به من گفت من یک استارت زدم تو حرکت کن. من نمی‌دانم دور و بری ما پشت سر من چه به آن بنده خدا گفتند که گفت رضا، من استارت زدم تو حرکت کن. من الآن توی حرکت هستم دیگر عمو شهبازی. ولی کلاً «یا مولانا» به دادم رسید پیر بزرگ ما که شما باشید، دستتان را می‌بوسم، سرتان را هم درد نمی‌آورم. قربان شما بروم. رضا هستم.

آقای شهبازی: آقا رضا، عالی!

آقای رضا: لقب به رضا موتوری، یک موتور دارم اسمش هم پیرمرد است. قربانتان بروم، قربانت بروم، دست هم می‌بوسم. همیشه سلامت باشید، همیشه سلامت باشید قربانتان بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]



۱۱- آقای محمد از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: خواستم با حال خود عشق‌بازی کنم بابا جان. خواستم یک خرده‌ای از قرآن بخوانم از قرآن کریم و معنی‌اش را من بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، ببخشید.

آقای محمد: با اجازه شروع می‌کنم. سوره انعام آیه ۶۸، آیه ۶۸ مربوط می‌شود به بیت مولانا. مولانا می‌گوید:

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بدِ خَرَوَبِ هر جا مسجد است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

خَرَوَب: بسیار خراب‌کننده

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

رُست: روئید، رشد کرد.

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

حالا آیه قرآن کریم سوره ۶۸، سوره انعام آیه ۶۸.

وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ
بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

آیه معنی‌اش این است که، می‌گویند چون گروهی را دیدی که برای خرده‌گیری و طعن و طعنه زدن در آیات ما گفت‌وگو می‌کنند از آن‌ها دوری کنید. یعنی جدا بشو از آن‌ها.

آقای شهبازی: بله.

آقای محمد: تا در سخنی دیگر وارد شوند و چنانچه شیطان البته فراموش ساخت، یعنی شیطان یک سری سبب‌سازی یا نمی‌دانم، الآن یک خرده هول شدم، و چنانچه شیطان البته فراموش ساخت بعد از آن‌که متذکر کلام خدا شدی دیگر با گروه ستمگر مجالست نکن. یعنی ستیزه نکن، که می‌خورد که توی همین بیت مولانا است.



و بیت مولانا نمی‌دانم عجیب و غریب است، از وقتی یک بیتی برای من باز می‌شود، بیت مولانا انگار چندتا بیت دیگر هم برایم باز می‌شود، یعنی حالا شاید برای من این‌جوری بوده. حالا به‌خاطر همین یک بیت دیگر برای بیت تسلیم.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد و آن‌گه از خود، بی ز خود، چیزی بدزد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

باز آیه ۷۱ سوره انعام هم همین را می‌گوید و یک لحظه، عذرخواهی می‌کنم. من چون ننوشته‌ام دارم از رو می‌خوانم استاد جان برای همین. آقای شهبازی: خیلی خب. آقای محمد:

از نُبی برخوان که شیطانانِ انس گشته‌اند از مَسخ حق با دیو جنس (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۰)

صد هزار ابلیس لَاحَوْلَ آر بین آدما، ابلیس را در مار بین (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۷)

مولانا جان می‌گویند که بعضی از آدم‌ها که هشیاری جسمی‌شان، هشیاری من‌ذهنی‌شان آمده بالا آمده‌اند توی پوست مار. حالا توی آیه سوره انعام آیه ۷۱ هم باز همین را می‌گوید. من خیلی برایم جالب بود گفتم برایتان بگویم.

سوره انعام می‌گوید که بگو ای پیغمبر چرا ما خدا را رها کرده و چیزی را مانند بت که هیچ‌قدر بر سود و زیان ما نمی‌باشند به خدایی بخوانیم؟ و باز به خوی جاهلیت، خوی همین من‌ذهنی، خوی این نفس، خوی این من‌ذهنی که در درون ما است و باز به خوی جاهلیت بعد از آن‌که خدا ما را هدایت کرد، یعنی این‌که بعد از این‌که ما فضاگشایی کردیم، بعد از این‌که ما هشیاری حضور را پیدا کردیم، بعد از آن‌که خدا ما را هدایت کرد برگردیم تا مانند کسی که فریب و اغوای شیطان او را در زمین سرگردان ساخته است شویم. همین که مثلاً می‌گوید:

از نُبی برخوان که شیطانانِ انس گشته‌اند از مَسخ حق با دیو جنس (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۰)



بعد آن شیطانان را یارانی هست که شخص را به‌سوی خود هدایت می‌کنند که آن شیطانان را یارانی هست که شخص را به‌سوی خود هدایت می‌کنند. بگو هدایت خدا درحقیقت هدایت است و ما مأموریم که تسلیم فرمان خدای جهانیان باشیم. «خویش را تسلیم کن بر» [تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد. خب تلفن ایشان قطع شد، برنامه ما هم به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان. با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

حاج